مازندران در جنگهای کیکاووس با دیوان

برگرفته از ایران‌نامه، سال دوم، رویه های 611 تا 638

نوشتهٔ استاد جلال متینی

که **مازندران** شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد

بی‌گمان یکی ازداستانهای دلکش درشاهنامه، داستان لشکرکشی کی‌کاووس است به «مازندران»، علی‌رغم مخالفت خیرخواهان و پهلوانان ایران، که به اسارت و نابینایی او و قسمت اعظم سپاهیانش به دست «دیو سپید» منجر گردید، و سپس گذشتن رستم از «هفت خان» و غلبه بر «جادوان» و «دیوان مازندران» و کشتن دیو سپید و بازگردانیدن بینایی به چشم همهٔ اسیران، و نیز آزاد ساختن شاه و سپاه ایران، و سرانجام کشتن شاه مازندران و بازگشت کیکاووس و سپاه ایران و رستم به ایران‌زمین.

با آن که مطالب مندرج در هر داستان حماسی به سبب غلبهٔ عنصر افسانه، نمی‌تواند و نباید جزء به‌جزء با حقایق تاریخی و جغرافیایی تطبیق کند و درحقیقت این امر خود ازجمله مختصات اساسی هر حماسهٔ ملی یا حقیقی به‌شمار می‌رود، ولی سنگینی کفهٔ افسانه در حماسه، مانع از آن نیست که نتوان برخی از بخشهای حماسه را، ولو با مسامحه، بر حقایق تاریخی و جغرافیایی منطبق ساخت. چنان که در یک قرن گذشته، شاهنامهٔ فردوسی، از این نظرگاه، نخست از طرف پژوهندگان اروپایی و سپس از سوی محققان ایرانی بارها مورد بررسی قرار گرفته است. آنچه در این مقاله از نظر خوانندگان می‌گذرد کوششی است برای تعیین موقعیت جغرافیایی «مازندران» در داستان لشکرکشی کیکاووس به مازندران براساس آنچه در شاهنامهٔ فردوسی آمده است. دربارهٔ این موضوع با وجود آن که تاکنون سخن بسیار گفته شده است به نظر می‌رسد که هنوز جای بحث و پژوهش باقی است.

برای آن که بتوانیم این موضوع را به دقت مورد بررسی قرار دهیم لازم است رؤوس مطالب اساسی این داستان را بر اساس روایت فردوسی در شاهنامه(1) از مدّ نظر بگذرانیم:

خلاصهٔ داستان

در آغاز پادشاهی کیکاووس رامشگری دیو به‌نزد پرده‌دار شاه می‌رود و به او می‌گوید: از رامشگران خوش‌نواز مازندرانم. اگر مرا درخور بندگی شاه می‌بینی مرا به پیشگاه وی بار ده. شاه او را به حضور می‌پذیرد و آنگاه رامشگر مازندرانی سرود خود را در وصف سرزمین مازندران در پیشگاه شاه ایران می‌خواند:

که مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است
به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون
گرازنده آهو به راغ اندرون
گلاب است گویی به جویش روان
همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین
همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار
به هر جای باز شکاری به کار
سراسر همه کشور آراسته
ز دینار و دیبا و از خواسته

بتان پرستنده با تاج و زر
همان نامداران زرین کمر

(2/317/38-29)

سخنان رامشگر مازندرانی در وصف آن سرزمین چنان در شاه ایران اثر می‌کند که او را بی‌درنگ به لشکرکشی به مازندران وا می‌دارد. (45-39) امّا عکس‌العمل بزرگان و پهلوانان نامدار درگاه پس از آگاهی از تصمیم شاه بسیار قابل توجه است: «**همه زرد گشتند و پرچین به روی**»، هیچ‌کس داوطلب جنگ مازندران نبود(47)، همه می‌گفتند جمشید با داشتن تاج و انگشتری و فرمانروایی بر دیو و مرغ و پری، و نیز دیگر شاهان بزرگ ما، فریدون و منوچهر، هرگز درصدد جنگ با دیوان مازندران برنیامدند (59-55)، این تصمیم نابجای کیکاووس سبب نابودی ما و ایران خواهد شد(54). چون پهلوانان خود یارای مخالفت با شاه را نداشتند کسی را نزد زال می‌فرستند بدین امید که شاید وی بتواند کیکاووس را از دست زدن به این کار، که بی‌تردید اهریمن او را بدان واداشته و دامی در سر راهش گسترده است، باز دارد(75-60). زال جهان‌پهلوان هم چون پیام بزرگان را می‌شنود آشفته‌خاطر و نگران می‌گردد(80) و به خواهش ایشان به دربار کیکاووس روی می‌نهد(101). زال با صراحت و صمیمیت می‌کوشد شاه را از تصمیم خود منصرف سازد؛ او به کیکاووس می‌گوید هیچ‌یک از شاهان پیش از تو این راه را نپیموده‌اند، زیرا مازندران خانۀ دیو افسونگرست و در بند طلسم و جادو است و کسی را یارای گشودن آن بند نیست (127-117). اما کیکاووس به سخنان خیرخواهانۀ او وقعی نمی‌نهد و می‌گوید چون در مردی و فرّ و درم از شاهان پیشین برترم، با لشکرکشی به این سرزمین باید هنر خود را نیز به همگان بنمایانم (134-132). زال با شنیدن چنین پاسخی، از نزد شاه باز می‌گردد و راه سیستان در پیش می‌گیرد.(160) سپس کیکاووس با توس و گودرز و سپاهیان ایران به سوی مازندران حرکت می‌کند(167) و چنان که در داستان آمده است همگی در آن خطه اسیر دیوان می‌گردند (213-209 و 226-225). زال پس از آگاهی از این حادثۀ هولناک (250-249) از رستم می‌خواهد که برای نجات شاه و سپاه ایران بی‌درنگ به مازندران برود. رستم که به‌راستی نمی‌خواهد خود را دچار این مهلکۀ بزرگ سازد، نخست درازی راه مازندران را بهانه قرار می‌دهد و به پدر می‌گوید:

ولیکن به دوزخ چمیدن به پای
بزرگان پیشین ندیدند رای
همان از تن خویش نابوده سیر
نیاید کسی پیش درنده شیر
(281-279)

ولی سرانجام فرمان پدر را گردن می‌نهد، درحالی که به هنگام وداع با مادر، باز به این حقیقت اعتراف می‌کند که « **نبگزینم این راه بر آرزوی**» (294-293). حوادثی که در راه مازندران و جنگ با دیوان برای رستم پیش می‌آید همه مؤید دشوار بودن کار و نیرومندی فوق‌العادۀ دشمن است چنان که در پایان داستان و در موقع روبه‌رو شدن کیکاووس و رستم و سپاه ایران با شاه مازندران، چون ایرانیان پس از چندین روز جنگ کاری از پیش نمی‌برند، کیکاووس به ناچار به دعا و نیایش می‌پردازد و از خداوند برای غلبه بر دیوان مازندران یاری می‌طلبد، و در آن موقع است که به یاری پروردگار، ایرانیان بر دشمن چیره می‌گردند (873-868). عظمت پیروزی بر دیوان مازندران چنان است که:

بماندند یکسر بدین در شگفت
که کاووس شاه آن بزرگی گرفت(190)

ساکنان مازندران

پیش از آن که به اصل موضوع بپردازیم، لازم است دربارۀ ساکنان این مازندران افسانه‌ای نیز سخنی بگوییم، زیرا تکیۀ بسیار بر دیوان مازندران، ممکن است این فکر را در خواننده تقویت کند که مازندران منحصراً سرزمین دیوان و جادوان و جانوران افسانه‌ای و عجیب بوده است، درحالی که حقیقت جز این است.

البته در این امر تردیدی نیست که در این داستان نه فقط به دیوان و جادوان بسیاری اشاره گردیده است، بلکه فرمانروایی و قدرت مطلق در مازندران نیز در دست همین موجودات افسانه‌ای است. از آغاز تا پایان داستان ما با دیوان و جادوران سروکار داریم، هم رامشگری که با مازندرانی سرود خود، کیکاووس را فریفت، دیو است (38-22) و هم شاه مازندران جادوست که چون تاب پایداری در برابر رستم نیاورد، نخست خود را به جادویی به شکل سنگ، و سپس به‌صورت ابری درآورد و با رویی زشت و بالایی دراز و سر و گردن و دندانی

چون گراز در برابر رستم آشکار گردید (929-888). شاه مازندران چون از غارت مازندران به دست کیکاووس آگاه می‌گردد، دیوی به نام سنجه را با پیامی به نزد دیو سپید می‌فرستد (197-194). دیو سپید با سپاهی گران بر ایرانیان حمله می‌برد و به جادویی روز را چون شب تیره و تار می‌سازد و از آسمان بر سپاه ایران سنگ و خشت می‌بارد و آنان را می‌پراکند و چشمان شاه و بیشتر لشکرش را نابینا می‌سازد (213-204). و آنگاه دوازده هزار تن از نرّه دیوان خنجرگذار را به نگهبانی کیکاووس و اسیران می‌گمارد (225). از طرف دیگر از زندان کیکاووس تا غار دیو سپید نیز دیوان گروه‌ها گروه به‌سر می‌برند (596). در پایان داستان هم می‌بینیم که به فرمان رستم سر دیوان ناسپاس را از تن جدا می‌کنند (935). به‌علاوه به نظر نگارندهٔ این سطور با توجه به آنچه در این داستان آمده است، دیوان مازندران، به‌جز دیو سپید، سیاه بوده‌اند، که فردوسی این موضوع استثنایی را درخور یادآوری دانسته و گفته است:

به رنگ شَبَه روی و چون شیر موی
جهان پر ز بالا و پهنای اوی (614)

فردوسی همچنین در توصیف ساکنان شهر «**نرم پای**»، محل سکونت شاه مازندران، به غیرطبیعی بودن ساختمان بدن آنان تصریح کرده است:

به شهری کجا نرم پایان بدند
سواران پولاد خایان بدند
کسی را که بینی تو پای از دوال
لقب شان چنین بود بسیار سال
(700-699)

ازطرف دیگر در همین داستان از شهری به نام «**بزگوش**» نیز یاد شده است که براساس این ضبط، ساکنان آن ظاهراً دارای گوشهایی چون بز بوده‌اند، و یا اگر این کلمه را بر طبق پیشنهاد شادروان سعید نفیسی «**برگوش**» یا «**ورگوش**» (با توجه به متن پهلوی یادگار جاماسپ) بخوانیم معنی آن می‌شود کسی که گوشش بر روی سینه‌اش قرار داشته است.(2)

با قبول همهٔ این مطالب، در همین داستان در چند مورد به بخشی از ساکنان مازندران با طبیعت و شکل انسانی نیز اشاره گردیده است. نخست رامشگر دیو در مازندانی سرود خود از بتان پرستنده با تاج زر و نامداران زرین کمر در مازندران یاد می‌کند (38/317/2) و سپس چون کیکاووس و سپاه ایران به مازندران می‌رسند، در گزارشی که از وضع شهر به شاه ایران داده می‌شود به وجود پرستاران فزون از شمار با طوق و گوشوار، و پرستندگان چون ماه تابان و زیبایانی چون بتان بهشتی در آن شهر تأکید می‌گردد. به‌علاوه در فرمان ناصواب کیکاووس دربارهٔ غارت این شهر نیز حقیقتی دربارهٔ ساکنان مازندران به چشم می‌خورد:

هر آن کس که بینی ز پیر و جوان
تنی کن که او را نباشد روان
در او هرچه آباد بینی بسوز
شب آور هر آنجا که باشی به روز
چنین تا به دیوان رسد آگهی
جهان کن سراسر ز جادو تهی
(2/326/170-177)

به‌طوری که ملاحظه می‌شود کیکاووس ساکنان شهر مازندران را دیو نمی‌خواند و حداکثر از آنان با لفظ «**جادو**» یاد می‌کند.

ازطرف دیگر کسانی که در دو نوبت از طرف شاه مازندران به پیشواز فرهاد و رستم می‌آیند با صورتی غیرعادی توصیف نگردیده‌اند (2/358/713-704 و 2/362/780-752) و پهلوانانی چون کلاهور (2/362/766) و جویا (2/367/826) و به طور کلی افراد حاضر در دربار شاه مازندران و نیز سپاهیان شاه مازندران هیچ یک به‌صورت دیو توصیف نشده‌اند، گرچه بعید نمی‌نماید برخی از آنان مانند شاه مازندران جادو بوده‌اند.

در پایان داستان نیز هنگامی که کیکاووس، به پیشنهاد رستم، «اولاد» را به شاهی مازندران منصوب می‌کند و وی را به مهتران این خطه معرفی می‌نماید، خواننده در آن مجلس نیز خود را با کسانی روبه‌رو می‌بیند که از آدمیانند:

چو بشنید گفتار خسروپرست
ببر زد جهاندار بیدار دست
ز مازندران مهتران را بخواند
ز **«اولاد»** چندی سخنها براند
سپرد آنگهی تاج شاهی بدوی
وز آنجا سوی پارس بنهاد روی
(2/76-375/53-952)

فاصلهٔ ایران تا مازندران

این سرزمین **«مازندران»** که کیکاوس به آن لشکر کشید و اسیر دیوانش گردید، و رستم پس از گذشتن از هفت خان، ایرانیان را از چنگ دیوان رها ساخت و شاه مازندران را کُشت، در چه منطقه‌ای قرار داشته و از نظر جغرافیایی با چه منطقه‌ای ولو به احتمال قابل تطبیق است؟

به نظر بنده برای پاسخ دادن به این سؤال، شاهنامهٔ فردوسی و متن همین داستان کیکاووس بیش از هر سند دیگر می‌تواند ما را به سرمنزل مقصود برساند. بدین جهت بار دیگر شاهنامه را از نظر می‌گذرانیم:

درست است که در شاهنامه در دو مورد هیچ اشاره‌ای به فاصلهٔ بین زابل و مازندران، و پایتخت ایران، استخر: (206/313/1)، با مازندران نشده و فردوسی مطلب را به اختصار برگذار کرده است: یکی به هنگامی که کیکاووس از مازندران کسی را برای آگاه ساختن زال از اسارت و تیرگی چشم خود و سپاهش به زابل می‌فرستد (249) و دیگر در موقع بازگشت پیروزمندانهٔ کیکاووس و رستم و سپاه ایران از مازندران به پارس (155).

اما فردوسی در سه مورد دیگر: در هنگام ورود کیکاووس و سپاه ایران به **کوه اسپروز** در نزدیکی مازندران، پیش از عزیمت رستم به مازندران و درضمن گفتگوی زال با رستم، و در موقع عبور رستم از هفت خان اطلاعاتی سودمند به شرح زیرین دربارهٔ این **«مازندران»** و فاصلهٔ تقریبی آن با ایران داده است:

فردوسی در موقع رسیدن کیکاووس و سپاه ایران به **کوه اسپروز** ظاهراً در مرز مازندران، به نکته‌ای اشاره کرده که برای تعیین موقعیت مازندران مفید است:

دگر روز برخاست آوای کوس
سپه را همی راند گودرز و طوس
همی‌رفت کاووس لشکرفروز
بزد گاه بر پیش **کوه اسپروز**
به جایی که پنهان شود آفتاب
بدان جایگه ساخت آرام و خواب
کجا جای دیوان دژخیم بود
بدان جایگه دیو را بیم بود
(170-167)

رستم در ضمن گفتگو با زال، درازی راه زابل تا مازندران را بهانه قرار می‌دهد:

چنین پاسخش داد رستم که راه
درازست و مو چون شوم کینه‌خواه؟
{ به شش ماه رفته ست شاه اندر آن
از آن پس رسیده به مازندران] (226)

تا بدین ترتیب پدر او را از انجام چنین مأموریتی معاف سازد. ولی زال در جواب به او می‌گوید مازندران دو راه دارد:

از این پادشاهی بدان گفت زال
دو راه است هر دو به رنج و وبال

یکی دیر یاز آن که کاووس رفت
و دیگر که بالاش باشد دو هفت
(268-267)

اما این راه کوتاهتر و **«میان بُر»:**

پر از شیر و دیوست و پر تیرگی
بماند بر او چشمت از خیرگی(269)

رستم هم از همین راه **میان بُر** خود را از زابل به مازندران می‌رساند.

رستم به هنگام عبور از هفت خان، در خان اول نیستانی را که بیشهٔ شیر است پشت سر می‌نهد (310-309). در خان دوم از بیابانی گرم و بی‌آب و علف می‌گذرد که از شدت گرما تن او و رخش از کار می‌افتد، و رستم چون مستان، بی‌هدف در آن بیابان گام برمی‌دارد، از تشنگی بر خاک گرم می‌افتد و زبانش از تشنگی چاک چاک می‌شود تا سرانجام غُرمی وی را به چشمه‌ای رهبری می‌کند (360-325). در خان سوم رستم با نر اژدهای نیرومندی روبه رو می‌شود و اژدها به او می‌گوید **«صد اندر صد این دشت جای من است»** (413-364). در خان چهارم رستم پس از طی راهی دراز، در وقت غروب، درخت و گیاه و آب روان می بیند و در آنجا با زنی جادو روبه رو می‌گردد (446-419). رستم تا اینجا شیر و اژدها و زن جادو را می کُشد. اما بخش اساسی آگاهی ما دربارهٔ مازندران از خان پنجم است که رستم:

همی رفت پویان، به جایی رسید
که اندر جهان روشنایی ندید(448)

رستم در اینجا در چنان تاریکی مطلقی گرفتار می‌گردد که هیچ چیزی را نمی‌بیند، فراز را از نشیب تمیز نمی‌دهد و به ناچار عنان را به رخش می‌سپرد. وی پس از گذشتن از «تاریکی»، به سبزه و آب روان می‌رسد و جامهٔ خود را که از بسیاری عَرَق خیس شده بوده است از تن به در می‌آورد (456-449). در اینجا **«اولاد»**، پهلوان این منطقه، دربارهٔ فاصلهٔ بین خان پنجم تا زندان کیکاووس و سپاه ایران و نیز فاصلهٔ آن محل تا پایتخت مازندران اطلاعاتی بدین شرح به رستم می‌دهد:

کنون تا به نزدیک کاووس کی
صد افگنده فرسنگ بخشنده پی
وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد
بیاید یکی راه دشخوار و بد
میان دو کوه است پر هول جای
نپرّد بر آن آسمانش همای
میان دو صد چاهساری شگفت
به پیمایش اندازه نتوان گرفت...
چو زآن بگذری سنگلاخ است و دشت
که آهو بر آن برنیارد گذشت
وز آن بگذری رود آب است پیش
که پهنای او از دو فرسنگ بیش...
وز آن روی **«بزگوش»** تا **«نرم پای»**
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
ز بزگوش تا شهر مازندران
رهی زشت و فرسنگهای گران
ز پیلان جنگی هزار و دویست
کز ایشان به شهر اندرون جای نیست
(527-510)

رستم پس از شنیدن سخنان اولاد، به اتفاق او از خان پنجم به سوی مازندران حرکت می‌کند. نخست به کوه **اسپروز** می‌رسد (536) که ظاهراً در نزدیکی مازندران قرار داشته است، زیرا رستم از آنجا آتشی را که در مازندران افروخته بودند می‌دیده است (541-537). در خان ششم، رستم ارژنگ دیو و گروهی از دیوان را می‌کشد و به کوه اسپروز باز می‌گردد. وی فاصلهٔ بین این کوه و زندان ایرانیان را به سرعت می‌پیماید و به دیدار کیکاووس نائل می‌گردد. آنگاه کیکاووس دربارهٔ جایگاه دیو سپید به او می‌گوید که باید از هفت کوه دیگر

که در هر جای آن دیوان گروها گروه دیده می‌شوند بگذری تا به غار دیو سپید برسی (579-582). رستم این راه را طی می‌کند و در خان هفتم دیو سپید را می‌کُشد (609-637). سپس جنگ کیکاووس و رستم با شاه مازندران پیش می‌آید که به کشته شدن شاه مازندران و پیروزی ایرانیان می‌انجامد(811-938).

بار دیگر آنچه را که در این داستان دربارهٔ مازندران آمده است در کمال اختصار مرور کنیم: مازندران، سرزمین نرّه دیوان خنجرگذار و جادوان که کیکاووس بدانجا لشکر کشید از ایران بسیار دور است (زیرا فقط فاصلهٔ بین خان پنجم تا شهر مازندران که شاه مازندران و نرم‌پایان در آن اقامت داشتند بیش از پانصد ششصد فرسنگ است، (510-524). رستم در این راه از نیزاری که کنام شیران است، و از بیابانها و دشتهای گرم بی‌آّب و درخت و سبزی، و نیز از بیابانی که در آن اژدهایی راه را بر او می‌بندد، عبور می‌کند، وی از دشتهای تفته‌ای می‌گذرد که آهو نیز بر آن نگذشته، و کوههای هولناکی را در پشت سر می‌نهد که همای را یارای پرواز بر آنها نبوده است، وی در این راه ناگزیر است از رودخانه‌ای که پهنایش بیش از دو فرسنگ است نیز بگذرد. در همین **«راه میان بُر»** و کوتاه، مردی دلاور و پر تاب و توان چون رستم به سبب گرمای شدید و بی‌آبی و درازی راه زبانش از تشنگی چاک‌چاک و قدرت تصمیم‌گیری از او سلب می‌گردد. به‌علاوه او برای رسیدن به مازندران بایست سرزمین تاریکی محض را نیز پشت سر بگذارد. از طرف دیگر می‌دانیم که **«کوه اسپروز»** **«به جایی که پنهان شود آفتاب»** قرار دارد.

اینک با اطلاعاتی که از این داستان به دست آمد بهتر می‌توان این پژوهش را به منظور تعیین محل تقریبی **«مازندران»** در شاهنامهٔ فردوسی در داستان مورد بحث تعقیب کرد. ولی بهتر است نخست به دو نظری که در این باب داده شده است اشاره‌ای بکنیم:

مازندران شاهنامه طبرستان قدیم و مازندران امروز ایران است

1- بدیهی است با خواندن این داستان در شاهنامه، و بخصوص با توجه به وصفی که رامشگر مازندرانی در آغاز این داستان از **«مازندران»** کرده است هرکه با استان فعلی مازندران (واقع در شمال ایران، و جنوب دریای خزر) آشنایی داشته باشد **«مازندران»** مورد بحث ما را به‌طور کلی بر همین مازندران که در قدیم طبرستانش می‌نامیده‌اند تطبیق می‌کند:

نولدکه این مازندران را مازندران واقع در جنوب دریای خزر پنداشته و از این که فردوسی دربارهٔ سرزمینی در همسایگی زادگاهش مطالبی افسانه‌آمیز گفته اظهار تعجب کرده و نوشته است با خواندن شاهنامه **«تصورهای کاملاً غریب و عجیبی از وسعت مازندران بر ما دست می‌دهد. از ورود به سرحد مازندران تا محلی که کیکاووس در آن حبس است، رستم باید صد فرسنگ (هر فرسنگ 5 کیلومتر) راه طی کند. از آنجا تا محل سکونت دیو سفید باز صد فرسنگ راه است. اما حداکثر وسعت این مملکت تقریباً بیش از سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول نیست. فردوسی سرزمین مازندران را که نزدیک به وطن او بوده و همچنین بعضی از شهرهای آن را ازقبیل آمل و ساری و تمیشه که در جلگه واقع شده‌اند خوب می‌شناخته و آنها را مکرر اسم برده است، حتی خود او نیز بعدها مدتی در این مملکت زندگانی کرده است، با وجود این آنجا را کاملاً خیالی ساخته و به‌حدّ زیادی وسعت داده است. بالاخره چون مازندران سرزمین دیوهاست، لازم بود که به آنجا مانند یک مملکت افسانه‌ای نگریسته شود.»** (3)

رابینیو در مقدمهٔ کتابش **«مازندران و استراباد»** ضمن اشاره به طبیعت و آب و هوای خوش مازندران تصریح کرده است که فردوسی ابیات **«که مازندران شهر ما یاد باد...»** را در ستایش مازندران واقع در جنوب دریای خزر سروده است.(4) آرتور جرج وارنر و ادموند وارنر در ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به زبان انگلیسی، مازندران شاهنامه را بر هیرکانیا (گرگان) تطبیق داده‌اند که با مازندران امروز همسایه است. (5)

ابراهیم پورداود نوشته است **«مازن : Mazana مازندران» که بارها نامش در اوستا و دینکرت آمده است (ازجمله در هجوم مازندرانیان ـ دیوان مازندران ـ به خونیرس، مملکت مرکزی، و ویران ساختن کشور در عهد پادشاهی فریدون، و نیز فرمانبردار ساختن دیوان مازندران به دست کیکاووس) همین منطقهٔ طبرستان ایالت مجاور گیلان است، و «دیوان مازنی» و دروغ پرستان وَرِن (: دیلم، گیلان) مذکور در اوستا هم ساکنان قدیمی طبرستان و گیلانند که چون از دین قدیمی آریایی خود دست برنداشته و به آیین زرتشت نگرویده بودند مزدیسنان ایشان را دیو خوانده‌اند** .(6)

در کتاب درسی سال دوم دبیرستانها که متجاوز از چهل سال پیش به کوشش: محمدتقی بهار، غلامرضا رشید یاسمی، بدیع‌الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب و جلال همایی انتشار یافت، در مقاله‌ای در زیر عنوان «مازندران» که به معرفی «استان مازندران» اختصاص دارد، در ضمن اشاره به «البرزکوه» و قلهٔ مخروط

شکل دماوند، به «دیوان داستان هفت خان که سر راه بر رستم دستان گرفته‌اند» و ابیات فردوسی، به نقل از همان رامشگر مازندرانی در طراوت و سرسبزی و اعتدال هوای مازندران، اشاره شده است.(7)
ذبیح‌الله صفا نیز به‌طور ضمنی در تأیید این نظریه می‌نویسد:
«مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند... سلسله جبال البرز و جنگهای انبوه آن با موانع بی‌شمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه‌جا سدّ راه مهاجمان آریایی بود... و تصور همین موانع و دشواری‌هاست که داستان دل‌انگیز هفت خان رستم و موضوع جنگهای شدید گرشاسب و سام و کاووس و رستم را با دیوان مازندران به میان آورد.» (8)

در «فرهنگ فارسی محمد معین» نیز «مازندران شاهنامه» به صراحت همین مازندران امروزی ایران معرفی گردیده است.(9) همچنان که در «لغت‌نامهٔ دهخدا» هم «مازندران شاهنامه» بر مازندران امروزی ایران تطبیق شده است زیرا در آن فقط به ذکر عقیدهٔ لسترنج در این باب در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی و نظر شادروان محمد معین دربارهٔ «مازندران» و چند بیت از شاهنامهٔ فردوسی به عنوان شاهد اکتفا گردیده است.(10)
روین لوی نیز مازندران شاهنامه را ایالت تبرستان پنداشته،(11) و عبدالوهاب عزّام نیز در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ البنداری (ترجمهٔ عربی شاهنامهٔ فردوسی) نوشته، فاصلهٔ زیاد بین خان پنجم تا زندان کیکاووس را از اغلاط جغرافیایی شاهنامه یاد کرده، چه او نیز بر این عقیده است که مازندران شاهنامه در داستان مورد بحث ما مازندرانی است که تبرستانش می‌خوانده‌اند.(12) و از دیگر معتقدان جدی این نظریه می‌توان رکن‌الدین همایون‌فرخ را نام برد. (13)

براساس شهرت بسیار داستان گذشتن از هفت خان و جنگهای کیکاووس و رستم با دیوان مازندران، برخی از ساکنان مازندران (: تبرستان) نیز از قرنها پیش پنداشته‌اند که دیو سپید در غاری در سرزمین آنها زندگی می‌کرده است: «بعضی از اهالی مازندران، غاری را که در یکی از درّه‌های سوادکوه به نام «**کیجا کرک‌چال**» بین ناحیهٔ دو آب و طالع نشان می‌دهند که جایگاه دیو سپید بود. از این غار عجایبی نقل می‌کنند و رسیدن به دهانهٔ آن دشوار است. (14)

مازندران شاهنامه در هندوستان است.

از طرف دیگر سه تن از معاصران، «مازندران شاهنامه» را بر بخشی از سرزمین هندوستان تطبیق داده‌اند:
صادق کیا نظر خود را دربارهٔ این که مازندران شاهنامه در هندوستان یا نزدیکیهای آن بوده است با توجه به اسنادی اظهار داشته که اهمّ آنها عبارت است از:

الف - در شاهنامهٔ فردوسی و در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از «مازندران» به عنوان سرزمینی جدا از ایران نام برده شده است.

ب - در قصیدهٔ مسعود سعد سلمان در مدح «محمد خاص» به آباد شدن «دشت مازندران» در هندوستان به دست وی اشاره گردیده است:
چو ز حضرت به سوی هندوستان
زد به فرمان شاه لشکرگاه...
در همیشه بیشه‌ها ز سهمش رفت
شیر شرزه به سایهٔ روباه
آبدان شد همه ز باران ریگ
بارور شد همه به دانه گیاه
دشت مازندران که دیو سپید
در وی از بیم جان نکرد نگاه
گرمی او نبرده بوی نسیم
خشکی او ندیده روی میاه

روز بودی که صد تن کاری
اندر او گشتی از سموم تباه
شد بهشت برین به دولت او
حوض کوثر شد اندر او هر چاه

ج - در شاهنامه «**سگسار**» و « **مازندران**» را پهلوی هم می‌بینیم، و در مجمل‌التواریخ والقصص «**سکساران**» را نزدیک هند می‌یابیم.

د ـ در دینکرت در خلاصهٔ فصل بیستم سوتگرنک اوستا، آنجا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران است، آن سرزمین را در هندوستان یا نزدیکیهای آن می‌یابیم. زیرا فریدون و مازندرانی‌ها در دشت پیشانیکس (پیشانسیه) به هم می‌رسند و نویسندهٔ بندهشن می‌گوید که این دشت در کابلستان است...(15)

جلیل ضیاءپور با توجه به مقالهٔ «**شاهنامه و مازندران**» نوشتهٔ صادق کیا، و نیز به استناد عبارتی در «هفتن یشت بزرگ» دربارهٔ جانوری عظیم‌الجثّه به نام «خرّا» که در وسط دریای فراخکرت ایستاده و گوشش چنان بزرگ است که مملکت مازندران را می‌پوشاند، چنین نوشته است: «مازندران شاهنامه باید همین سرزمینهای گستردهٔ بخش ساحلی تا شمالی واقع در پشت البرز شرقی (که مشرف بر سند است) باشد و در پشت این دیوار عظیم که از ساحل فراخکرت در کنار سند و متمایل به سوی شمال شرقی تا فلات پامیر و بعد، کشیده شده، مزندریان یا مزنی‌ها، تا دشت پیشانسیه (در حوالی کابل) پراکنده بوده‌اند، و با ایرانیان (از عهد هوشنگ شاه به بعد) به سبب اختلاف عقیدت و نهضت دینی (یکی در پیشبرد مزدیسنانی و دیگری در نگاهداری دین آبایی = دیویستایی) در مبارزه بوده‌اند» (16)

داود منشی‌زاده نیز معتقد است که:
« مازندران شاهنامه سرزمینی است در شرق ایران و متعلق به منطقهٔ هند، و دیوان مازندران در اصل فرمانروایان هندی هستند که نامشان در کتاب مهابارته آمده است.» وی درضمن افزوده است که «مازندران در روایات قدیم به هندوستان اطلاق می‌گردیده، تا آن که پس از پیروزی وهرز در یمن در زمان خسرو اول، رفته رفته وقایع مربوط به هند یعنی مازندران بر یمن (و نیز بر شام و مصر) منتقل شده است». (17)

سابقهٔ کاربرد مازندران به جای طبرستان

براساس آنچه در شاهنامه دربارهٔ موقعیت جغرافیایی مازندران در واقعهٔ لشکرکشی کیکاووس به آن سرزمین و ساکنان آن و نیز فاصلهٔ مازندران از ایران گفته شده است معلوم می‌شود که مازندران مورد بحث ما نه ایالت مازندران واقع در جنوب دریای خزر است و نه مازندران واقع در هندوستان. زیرا ایالت فعلی مازندران در روزگار فردوسی و معاصرانش به نام «طبرستان» خوانده می‌شده است نه مازندران. در معجم‌البلدان(18) و تاریخ طبرستان(19) هم به «مُحدث» بودن کلمهٔ مازندران تصریح گردیده، و لسترنج نیز نوشته اولین کسی که این کلمه را به جای طبرستان به‌کار برد یاقوت مؤلف معجم‌البلدان است.(20) شادروان مجتبی مینوی هم نوشته است که از عهد ملکشاه سلجوقی (485-445 ق.) به بعد مازندران به جای طبرستان به کار رفته است.(21) صادق کیا نیز بر این نکته تأکید کرده است که «**مازندران در کتابهایی که تا سدهٔ چهارم هجری نوشته شده به معنی طبرستان دیده نشده و در سدهٔ پنجم است که آن را در برخی از کتابها به این معنی تازه می‌بینیم.**» (22) و شاید یکی از قدیم‌ترین موارد کاربرد لفظ مازندران به جای طبرستان این بیت منوچهری دامغانی (درگذشت 432 ق) باشد:

برآمد ز کوه ابر مازندران
چو مار شکنجی و ماز اندر آن (23)

در شاهنامه از دو « مازندران» یاد شده است

ازطرف دیگر این موضوع مهم را نیز نباید از نظر دور بداریم که در شاهنامهٔ فردوسی در دو داستان مختلف از مازندران یاد شده است: یکی در عهد پادشاهی منوچهر و نوذر از پادشاهان پیشدادی، و دیگر در دوران پادشاهی کیکاووس از شاهان کیانی که در این مقاله مورد بحث ماست. با توجه به اوصافی که در شاهنامه برای

هریک از این دو مازندران ذکر گردیده است آشکار می‌شود که راوی داستان نیز این دو مازندران را منطبق بر یک محل نمی دانسته است.

سام، جد رستم و پدر زال، به فرمان منوچهر سپاهی گران به مازندران و کرگساران می‌برد (309/146/1-307) و در مازندران که وی آن را شهر دیوان نیز می‌خواند یا نرّه دیوان مازندران که از گردان ایران دلاورتر و از شیران پرخاشگرتر و از اسبان تازی تکاورتر بوده‌اند به نبرد می‌پردازد و آنها را سرکوب می‌سازد (1042-1048/187 /1).

در همین داستان نام «**سگسار**» و « **مازندران**» نیز در کنار هم آمده است:

« **به سگسار [و] مازندران بود سام**» (12/244/1، و نیز 1047-1080 /187 /189/1). ظاهراً از این پس، مقرّ فرمانروایی سام رسماً از زابلستان به کرگساران و مازندران منتقل می‌گردد چه می‌بینیم منوچهر منشور این سرزمین‌ها را به او می‌دهد، و سام جز در چند مورد اضطراری که از این منطقه خارج می‌شود بقیهٔ اوقات خود را در مازندران می‌گذراند (1641-1645/220/2). قلمرو فرمانروایی سام در دورهٔ پادشاهی نوذر نیز همین مازندران است. (12/244/1، 29 و 71/247/1). این مازندران که سام با نرّه دیوانش به نبرد پرداخته و بر آن منطقه نیز فرمانروایی داشته، سرزمینی در خارج از ایران است نه تبرستان واقع در جنوب دریای خزر. زیرا وقتی می‌دانیم که مقرّ و پایتخت منوچهر ساری و آمل از شهرهای تبرستان بوده است (1031-1033/186/1) بدیهی است که منوچهر به سام فرمان نمی‌دهد سپاهی گران از زابل به مازندران (یعنی محلی که خود منوچهر در آنجا می‌زیسته است) ببرد. مازندرانی که گفتیم برخی از محققان معتقدند در هندوستان قرار داشته است با این مازندران تطبیق می‌کند که در شاهنامه نامش همراه با کرگساران و سگسار آمده است.(24) اما مازندرانی که کیکاووس به آنجا لشکرکشی کرده به هیچ وجه با مازندرانی که سام با دیوان در آنجا جنگید تطبیق نمی‌کند. زیرا دیدیم که وقتی کیکاووس تصمیم خود را برای تصرف مازندران اعلام کرد، زال و دیگر پهلوانان ضمن مخالفت با این امر گفتند تاکنون هیچ یک از پادشاهان ایران حتی جمشید، فریدون و منوچهر درصدد جنگ با دیوان مازندران برنیامده و سپاه به آن منطقه نبرده‌اند، همه از دشواری‌های این لشکرکشی سخن گفتند و همه معتقد بودند که اهریمن، کیکاووس را به این کار واداشته است تا ما و ایران را نابود سازد؛ و به همین جهت بود که هیچ یک از پهلوانان به شرکت در این جنگ روی خوش نشان ندادند. درحالی که لااقل زال بایست از لشکرکشی سام، پدر خود به سرزمینی به نام مازندران، در عهد منوچهر آگاهی داشته باشد. بعلاوه در لشکرکشی کیکاووس به مازندران هرگز از کرگساران و سگسار نام برده نشده است. ولی از صدها فرسنگ فاصلهٔ بین ایران و مازندران، بیابانهای خشک و تفته، نبرد با شیر و اژدها و زن جادو و عبور از سرزمین تاریکی و مخاطراتی از این‌گونه سخن به میان آمده است که حتی رستم جهان پهلوان نیز از تصور روبه‌رو شدن با آنها بیمناک بوده است، درحالی که در داستان عزیمت شام به مازندران به هیچ یک از این‌گونه مشکلات حتی اشاره‌ای هم نگردیده است. ازطرف دیگر عظمت پیروزی رستم و کیکاووس بر دیوان مازندران بدان حدّ است که داستان پیکار سام با دیوان مازندران در شاهنامه بکلی تحت‌الشعاع آن قرار گرفته، و بدین جهت است که پس از لشکرکشی کیکاووس به مازندران و غلبه بر دیوان آن منطقه، هرجا در شاهنامه ذکری از مازندران شده است همه مربوط به همین حادثهٔ عظیم است که یا رستم در ضمن برشمردن کارهای بزرگ خود به رفتن به مازندران و عبور از هفت خان و جنگ با دیوان اشاره می‌کند،(25) یا دیگران به‌هنگام قدرشناسی از وی، در حضور یا غیابش، می‌گویند این همان رستمی است که به مازندران رفت و چنین و چنان کرد، و همه این حادثه را کاری شگفت‌انگیز می‌خوانند،(26) یا شاه و پهلوانی به سلاحی که در دست دارد اشاره می‌کند و می‌گوید این همان سلاحی است که فلان شاه یا فلان پهلوان در جنگ با دیوان مازندران در دست داشت.(28) ره دور و فرسنگهای گران،گذشتن از شب تیره و تار (گذشتن از سرزمین تاریکی)، (29) و دیوان و جادوان مازندران سخن می‌گویند(30) تا اهمیت این واقعه را در نظر شنونده بهتر مجسم سازند.

در جستجوی مازندرانی دیگر

گفتیم که سرزمین مازندران در داستان مورد بحث ما نه تبرستان قدماست و نه بخشی از هندوستان، بلکه با توجه به آنچه در شاهنامه و کتابهای دیگر مذکور است، این مازندران بر سرزمینی در خارج از ایران و دور از ایران و به احتمال قوی در مغرب ایران قابل تطبیق است. زیرا پیشینیان ما منطقهٔ دیگری را به نام «مازندران» می‌شناخته‌اند. اسنادی که در این باب داریم عبارت است از:

1- **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** (تألیف در سال 346 ق.) «.. **هرکجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند و شام و یمن**

را « مازندران» خواندند... و ایرانشهر رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند... و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند، و مصر گویند از مازندران است.» (31)

2- زین‌الاخبار گردیزی (تألیف در سال 442 یا 443 ق) « **.. و به زمین مازندران رفت** (مقصود کیکاووس است) **و حرب کرد با سمر بن عنتر. بیشتر از سپاه کیکاووس بمردند و بر وی جادو کردند و او را بگرفتند و اندر چاهی بازداشتند... و همه حَشَم کیکاووس نابینا شدند... پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب نشستند و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند و از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند.»** (32).

3- مجمل‌التواریخ والقصص (تألیف به سال 520 ق) «.. **و فریدون، قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان بگرفت، بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایرآن (کذا) را بگرفت، و بعد از آن نریمان را به هندوستان فرستاد... مهراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و باز گردید به مراد. پس فریدون کوش پیل دندان را از بند برگشاد و پادشاهی جنوب و مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندرانی، هربده، دیگرباره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکُشت و اندر این وقت بود که تور و سلم متفق شدند برخلاف پدر، و ایرج کشته شد، پس بعدِ مدتی، منوچهر برخاست و به زندگانی افریدون هر دو عمّ را بکشت، سلم و تور، به خون ایرج، و پس به گرگان ببود، اول به زمین بابل بنشست، پس دارالملک به تمّیشه ساخت و تبرستان.»** (33) «... **و این موافق است با سلطنت و عصیان کوش پیل دندان در مغرب.»** (34) « **پادشاهی کیکاووس صد و پنجاه سال بود... پس به پارس دارالملک ساخت و به مازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار و کشتن دیو سپید.»** (35)

4- **تاریخ طبرستان**)تألیف به سال 613 ق: « **... و مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حدّ مغرب است، و به مازندران پادشاهی بود چون رستم زال آنجا شد او را بکشت.** » (36).

5- (احیاء الملوک) تألیف در نیمهٔ اول قرن یازدهم ق. « **رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن کاووس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده‌های هفت خوان (: خان)... و به اعتقاد بنده این مازندران که مشهور شده نه این است، بلکه مازندران ناحیه‌ای است در بلاد شام. زیرا که این مازندران که در طبرستان واقع است، مکان فریدون و منوچهر است و این مازندران را موزه اندرون می‌گوید زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته موزه کوه می‌گویند، از کثرت استعمال مازندران می‌گویند چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته: «تو مازندران شام را دان و بس». چون به حسب اتفاق نام اولاد و دیوان موافق آن شده مردم به غلط افتاده‌اند و مازندران این مکان را دانسته‌اند...»**(37)

6- فردوسی و شعر او تألیف شادروان مجتبی مینوی
« در شاهنامه و کتابهای هم‌عصر آن و مقدم بر آن ظاهراً لفظ مازندران به معنی طبرستان به‌کار نرفته است مگر آن که به‌ندرت عبارتی و شعری را بتوان چنان تفسیر کرد. عادةً مازندر و مازندران به سرزمینی درحدود مغرب‌زمین و بسیار دور از ایران اطلاق می‌شده است و دیوهای مازندران که «دروی دیوداد» نام برده شده‌اند، ربطی به ساکنین طبرستان نداشته‌اند بلکه در سمت شام و مصر و افریقا تصور شده‌اند» (38)

از آنچه درقسمت اخیر ذکر شد آشکار می‌گردد که مؤلفان ایرانی در دورهٔ اسلامی از نیمهٔ قرن چهارم هجری به بعد سرزمین «مازندران» را منطبق بر یمن یا شام یا مصر یا مغرب(39) نیز می‌دانسته‌اند. به‌علاوه مطالبی که به اختصار در مجمل‌التواریخ آمده است به وضوح ثابت می‌کند که «مازندرانِ» مورد بحث مؤلف آن کتاب نه هندوستان است نه طبرستان. چون وی نوشته است فریدون در آغاز پادشاهی خود، قارن فرزند کاوه را به مازندرانِ مغرب، و نریمان را به هندوستان فرستاد. و نیز به هنگام پادشاهی منوچهر آورده است که وی دارالملک را از بابل به تمّیشه و طبرستان منتقل ساخت. یعنی مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص در اوایل قرن ششم هجری مازندران و طبرستان و هندوستان را سه سرزمین جدا از هم می‌دانسته است.

اما آنچه این نظر را بیشتر تأیید می‌کند که **«مازندران»** در داستان مورد بحث ما سرزمینی در افریقا و به احتمال قوی در جنوب مصر تصور شده است، دو متن دیگر است که تاکنون از این نظر مورد توجه محققان قرار نگرفته است. اینک به اختصار به بررسی این دو متن می‌پردازیم:

موقعیت جغرافیایی مازندران در کوش‌نامه

1- در کوش نامه (40) که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر آن را احتمالاً در سالهای 500 و 501 به رشتهٔ نظم کشیده است به لشکرکشی‌های پی‌در پی فریدون به آفریقا و جنگ با سیاهان آن سرزمین به‌تفصیل، و نیز از لشکرکشی کیکاووس به مازندران به اجمال یاد شده است. در این کتاب از سرزمین «بجه» به طور اخص، و از « بجه » و « نوبی » در جنوب مصر، به طور اعم، به نام مازندران یاد شده است:

زمین بجه هرکه او داندش
جهاندیده مازندران خواندش
(f. 229 a)

فریدون نیز در این کتاب به هنگام گفتگو با کوش پیل‌دندان سیاهان نوبی را مازندری و مازندرانی خوانده است:

سیاهان نوبین برون آمدند
ز ماهی به دریا فزون آمدند
از ایشان همه مرز ویران شده‌ست
کنام پلنگان و شیران شده‌ست...
مر این کار را جز تو کس نیست مرد
که از جان نوبی برآری تو گرد...
به کار اندرون سخت هشیار باش
تن خویشتن را نگهدار باش
که مازندرانی همه بد رگ‌اند
به نیروی شیر و به خوی سگ‌اند
چو از راه داد و خرد بنگری
گزیده سگی به ز مازندری
(f. 230 a)

به‌علاوه در این منظومه تصریح گردیده است که کیکاووس برای رفتن به مازندران از کشور مصر گذشته است:

ره مرز مازندران برگرفت
سپاهش همه دست بر سر گرفت
همی‌رفت در پیش کاووس، کوش
سپاهش چنان گشن و پولادپوش
از ایران به مصر آمد آن شاهِ کی
همی بود یک هفته با رود و می...
(f. 241 a)

براساس آنچه در کوش‌نامه مذکور است سرزمین نوبه اگر از نظر درخت و سبزه و مواد غذایی فقیر است ولی از نظر احجار کریمه و معادن طلا سرزمینی غنی است. به طوری که در آنجا به جای گیاه، زر می‌روییده:

همان زر بروید بسان گیاه
گیاها همه مایهٔ کیمیا
(f. 230 a)

به راه اندرون زرّ رُسته بیافت
که از ریگ همچون چراغی بتافت
(f. 233 b)

اکثر مطالبی که در کوش‌نامه دربارهٔ «باختر» (: مغرب، یا بلاد مغرب) و مصر و سرزمینهای مجاور آن، بجه و نوبی، (: مازندران) آمده و نیز قسمتی از مطالب مذکور در داستان کی کاووس در شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ مازندران - با برخی از مسامحات - با نوشته‌های جغرافی‌دانان و مورخان معتبر اسلامی در کتابهای مسالک و

ممالک(21)، معجم‌البلدان(22)، حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب(23)، مروج‌الذهب(24)، تقویم‌البلدان(25)، و جهان‌نامه (26) تطبیق می‌کند:
ازجمله ابوالفداء مؤلف تقویم‌البلدان دربارهٔ بلاد مغرب و افریقیه (ظاهراً: سرزمین باختر مذکور در کوش‌نامه) اطلاعاتی سودمند در اختیار ما قرار می‌دهد:
بلاد مغرب شامل سه قسمت است: مغرب الاقصی، از مغرب به مشرق از ساحل دریای محیط تا تلمسان و از شمال به جنوب از سَبته تا مُرّاکش تا سلجماسه. مغرب الاوسط، از مشرق وهران، در فاصلهٔ یک روزه راه از راه تلمسان تا آخر مملکت بجابه. افریقیه، که در مشرق دو قسمت دیگر واقع شده و ان از برقه است تا حدود مصر. (47)
اصطخری مؤلف مسالک و ممالک نیز دربارهٔ بجه و نوبه نوشته است:
بجه: «و چون از قلزم از جانب غربی این دریا گیرند بیابانی خشک پیش آید تا ناحیت بجه... و آن جایگه دیه و شهر و کشاورزی نباشد جز آن که از یمن و از شهرهای حبش از مصر و از زمین نوبیان آنجا برند و زمین ایشان میان حبش و زمین نوبه و زمین مصر و معدن زر باشد»
حدود نوبه: «و اما زمین نوبیان حدّی با زمین مصر دارد، و دیگر حدّ با زمین مغرب، و حدّ سیم با زمین بجه دارد و برابر قلزم، و حدّ چهارم به بیابانی که گفتیم پیش از این که خلق در آن بیابان نتوانند رفت» (48)

توضیحات یاقوت نیز در معجم‌البلدان دربارهٔ نوبه یادآور فاصلهٔ بسیار زیاد بین ایران و مازندران، کوههای بلند مازندران و عبور رستم از سرزمین تاریکی (: ظلمت) در خان پنجم است:
« نوبهٔ: ... النوبهٔ بلاد واسعهٔ عریضهٔ فی جنوبی مصر... و مدینهٔ النوبهٔ اسمها دُمْقُلهٔ و هی منزل الملک علی ساحل النیل و طول بلادهم مع‌النیل ثمانون لیلهٔ و من دمقلهٔ الی أُسوان اول عمل مسیرهٔ اربعین لیلهٔ و من اسوان الی الفُسطاط خمس لیال و من اسوان الی ادنی بلاد النوبهٔ خمس لیال، و شرقی النوبهٔ أُمهٔ تُدعا البجهٔ ذکروا فی موضعهم و بین النوبهٔ و البجهٔ جبال منیعهٔ شاهقهٔ و کانوا اصحاب اوثان... و فی بلادهم ینبت الذهب و عندهم یفترق النیل قالوا و من وراء مخرج النیل الظلمهٔ» (49)

موقعیت جغرافیایی نرم پایان در شاهنامه
2- شاهنامهٔ فردوسی (در پادشاهی اسکندر): براساس روایت مذکور در شاهنامه، اسکندر پس از مغلوب ساختن دارا، پادشاه ایران، کید پادشاه قنوج را نیز شکست می‌دهد و فور هندی را می‌کُشد و سپس به زیارت خانهٔ کعبه می‌رود. وی از آنجا به مصر لشکرکشی می‌کند و از اندلس و شهر برهمنان می‌گذرد و آنگه «**به دریای خاور و زمین حبش**» می‌رود:

وز آن جایگه شاه خورشیدفش
بیامد دمان تا زمین حبش
ز مردم زمین دید چون پرّ زاغ
سیه گشته و چشمها چون چراغ
تناور یکی لشکری زورمند
برهنه تن و سفت و بالا بلند
چو از دور دیدند گرد سپاه
خروشی برآمد به ابر سیاه
سپاه انجمن شد هزاران هزار
وز آن تیره شد دیدهٔ شهریار
به سوی سکندر نهادند روی
بکشتند بسیار پرخاشجوی
به جای سنان استخوان داشتند
همی بر تن مرد بگذاشتند
به لشکر بفرمود پس شهریار
که برداشتند آلت کارزار
برهنه به جنگ اندر آمد حبش
غمی گشت از آن لشکر شیرفش

بکشتند از ایشان فزون از شمار
بپیچید دیگر سر از کارزار...
وز آن جایگه تیز لشکر براند
بسی نام دادار گیهان بخواند
(7/1876/1212-1195)

اسکندر پس از پیروزی بر حبشیان، به «**نرم‌پایان**» (شهری به نام «**نرم‌پایان**»، یا شهری که نرم‌پایان در آن می‌زیستند) می‌رسد و نرم‌پایان را نیز شکست می‌دهد:

چو نزدیکی نرم‌پایان رسید
نگه کرد و مردم بی‌اندازه دید
نه اسب و نه جوشن نه تیغ و نه گرز
از آن هر گوی چون یکی سرو برز
چو رعد خروشان برآمد غریو
برهنه سپاهی به کردار دیو
یکی سنگ باران بکردند سخت
چو باد خزان برجهد بر درخت
به تیر و به تیغ اندر آمد سپاه
تو گفتی که شد روز روشن سیاه
چو از نرم‌پایان فراوان نماند
سکندر بیاسود و لشکر براند
بشد تازیان تا به شهری رسید
که آن را میان و کرانه ندید
به آیین همه پیشباز آمدند
گشاده دل و بی‌نیاز آمدند
ببردند هرگونه گستردنی
ز پوشیدنی‌ها و از خوردنی
(7/1877/1221-1213)

این شهر «**نرم‌پایان**» که اسکندر از زمین حبش بدانجا لشکرکشی کرده، همان شهری است که نامش در داستان لشکرکشی کیکاوس به مازندران با ضبط «**نرم پای**» در شاهنامهٔ فردوسی نیز آمده است:

وز آن بگذری رود آب است پیش
که پهنای او از دو فرسنگ بیش
وز آن روی «بزگوش» تا «نرم‌پای»
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
ز بزگوش تا شهر مازندران
رهی زشت و فرسنگهای گران
(524-521)

و چنان که قبلاً اشاره شد این شهر اقامتگاه شاه مازندران بود و کیکاوس فرستادگان خود را ـ پس از کشته شدن دیو سپید به دست رستم ـ در دو نوبت به همین شهر نزد شاه مازندران فرستاد: نخستین فرستادهٔ شاه ایران مردی بود فرهاد نام:

بدو گفت این نامهٔ پندمند
ببر نزد آن دیو جَسته ز بند
چو از شاه بشنید فرهاد گرد
زمین را ببوسید و نامه ببرد
به شهری کجا نرم‌پایان بدند
سواران پولادخایان بدند
کسی را که بینی تو پای از دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال

بدان شهر بُد شاه مازندران
هم آنجا دلیران و گندآوران
(701-697)

با توجه به آنچه فردوسی دربارهٔ موقعیت جغرافیایی شهر نرم‌پایان در «پادشاهی اسکندر» ذکر کرده است، آشکار می‌گردد که این شهر ـ که در لشکرکشی کیکاووس به مازندران محل اقامت شاه مازندران معرفی گردیده است ـ در آفریقا تصور شده است نه در منطقه‌ای دیگر.

به‌علاوه اسکندر پس از این که به «مغرب» لشکرکشی می‌کند و از بزرگان مغرب دربارهٔ شگفتیهای آن سرزمین می‌پرسد، به او پاسخ می‌دهند که در اینجا آبگیری است که چون خورشید بدانجا می‌رسد ناپدید می‌گردد و جهان تیره و تار می‌شود و دربارهٔ «آن جای تاریک» سخنان بسیار بر سر زبانهاست ازجمله آن که می‌گویند آب حیوان در آنجاست (1353-1364/1886-87/7)
اسکندر برای رسیدن به سرزمین تاریکی:
همی‌رفت زین سان دو روز و دو شب
کسی را به خوردن نجنبید لب
سدیگر به تاریکی اندر دو راه
پدید آمد و گم شد از خضر، شاه
(7/1889/96-1395)
در داستان لشکرکشی کاووس به مازندران نیز دیدیم که وقتی ایرانیان به کوه اسپروز در نزدیکی مازندران می‌رسند، موقعیت محل با عبارت «به جایی که پنهان شود آفتاب» (169) توصیف گردیده است، و رستم نیز به هنگام عبور از هفت خان، در خان پنجم، و پیش از رسیدن به کوه اسپروز به سرزمین تاریکی می‌رسد:
وز آنجا سوی راه بنهاد روی
چنان چون بود مردم، راه جوی
همی‌رفت پویان به جایی رسید
که اندر جهان روشنایی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه
ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفتی به بند اندر است
ستاره به خمّ کمند اندر است
عنان رخش را داد و بنهاد روی
نه افراز دید از سیاهی نه جوی
وز آنجا سوی روشنایی رسید
زمین پرنیان دید و یکسر خوید
(452-447)

مازندران در آفریقا تصور شده است

با توجه به مطالبی که گفته شد، به نظر نگارندهٔ این سطور، «مازندران» در داستان مورد بحث ما در این مقاله (جنگهای کیکاووس و رستم با دیوان مازندران) در افریقا تصور شده است. این پیشنهاد، مازندران مذکور در اوستا و دینکرت و دیگر متون پیش از اسلام، و لشکرکشی سام به مازندران و کرگساران در شاهنامه را دربر نمی‌گیرد.
به‌علاوه در این داستان، «مازندران» و «شهر مازندران» برای نامیدن قسمتهای مختلف به‌کار رفته است: مازندران:
1- نام سرزمین وسیعی که کیکاووس سرانجام آن را به تصرف خود درآورد (49، 56، 117، 122، 194، 200، 204، 503 و...).
2- نام شهری که مقرّ شاه مازندران بود و از آن با نامهای: نرم‌پای، شهر نرم‌پایان، و شهر مازندران نیز یاد شده است (748).

3- نام شهری در همسایگی کوه اسپروز، و واقع در سرزمین مازندران، که کیکاووس آن را غارت کرد(222، 249).

شهر مازندران:

1- نام شهری در همسایگی کوه اسپروز (181، 198، 669). 2- شهری که مقرّ شاه مازندران بود (524). 3- و احتمالاً به معنی تمامی سرزمین وسیع مازندران (23)

حاصل سخن:

برخی از محققان ایرانی و اروپایی، «مازندران» مذکور در شاهنامهٔ فردوسی را مازندران واقع در جنوب دریای خزر می‌دانند که در قدیم طبرستان خوانده می‌شده است، و بعضی نیز مازندران شاهنامه را بر بخشی از هندوستان تطبیق می‌کنند. اما به نظر نگارندهٔ این سطور مازندرانی که کیکاووس به آنجا لشکرکشی کرد و به اسارت دیوان مازندران درآمد و سپس رستم برای نجات وی و سپاهیان ایران با گذشتن از هفت خان به آنجا رسید، نه قابل تطبیق بر مازندران ایران است و نه بر قسمتی از هندوستان. زیرا سرزمین واقع در جنوب دریای خزر در زمان فردوسی طبرستان خوانده می‌شده و به‌کار بردن مازندران به جای طبرستان از قرن پنجم هجری آغاز گردیده است. از طرف دیگر به این موضوع مهم باید توجه کرد که در شاهنامه در دو داستان نام مازندران به میان آمده است. یکی در دورهٔ پادشاهی منوچهر (که سام به فرمان وی به مازندران لشکرکشی کرد) و دیگری در دورهٔ پادشاهی کیکاووس، به نظر بنده بر اساس آنچه در شاهنامه آمده است موقعیت جغرافیایی این دو مازندران با یکدیگر کاملاً متفاوت است و جز در نام و وجود دیوان با یکدیگر وجه اشتراکی ندارند. زیرا:

در لشکرکشی سام به مازندران از کرگساران و سگسار نیز به عنوان سرزمینهای همسایهٔ مازندران یاد شده است و نیز از نرّه دیوان مازندران، و از آنچه در داستان آمده است معلوم می‌شود که این مازندران از زابلستان فاصلهٔ زیادی نداشته و البته سرزمینی به‌جز طبرستان (مازندران امروزی ایران) و شاید منطبق بر بخشی از هندوستان بوده است، درحالی که موقعیت جغرافیایی مازندران در لشکرکشی کیکاووس کاملاً با این مازندران متفاوت است. در این داستان می‌خوانیم که چون کیکاووس آهنگ مازندران می‌کند، همهٔ پهلوانان با این کار مخالفت می‌نمایند و درضمن دلایلی که برای اثبات نظر خود برمی‌شمارند، هم به دیوان و جادوان مازندران اشاره می‌کنند، و هم همگی یک زبان می‌گویند تا به امروز هیچ‌یک از شاهان ایران قصد دیوان مازندران نکرده است.

کیکاووس با قبول این موضوع، چون خود را برتر از جمشید و فریدون و منوچهر می‌پندارد، لشکرکشی به سرزمین دیوان مازندران را تنها در شأن خود می‌داند. این مازندران آن‌چنان هراس‌انگیز است که حتی رستم‌آدمی نیز می‌کوشد به بهانهٔ دوری راه و وجود دیوان و جادوان از رفتن به آن سرزمین خودداری کند. در این مازندران، دیو سپید به جادویی سپاه کیکاووس را می‌پراکند و چشمان او و قسمت اعظم سپاهیانش را نابینا می‌سازد. فاصلهٔ بین زابل و مازندران بسیار طولانی توصیف گردیده است. رستم در هفت خان از بیابانهای تفتهٔ بی‌آب و درخت، کوههای بلند و خشک، رودخانه‌ای به پهنای دو فرسنگ می‌گذرد و با شیر و اژدها و زن جادو روبه‌رو می‌گردد. در خان پنجم از سرزمین «تاریکی» می‌گذرد. فاصلهٔ خان پنجم تا شهری که مقر شاه مازندران ذکر شده درحدود پانصد ششصد فرسنگ است. در این مازندران از دو شهر به نامهای «بزگوش» (یا: برگوش، ورگوش)و «نرم‌پای» یاد می‌شود که جانوران افسانه‌ای در آنها به‌سر می‌برده‌اند و همین شهر نرم‌پای مقر یا پایتخت شاه مازندران است و مطالب دیگری از این‌گونه. به‌علاوه در این داستان از کرگساران و سگسار هم نامی برده نشده است.

به عقیدهٔ من این مازندران سرزمینی جدا از ایران و بسیار دور از ایران تصور شده بوده است، از سوی دیگر می‌دانیم که در برخی از متنهای معتبر فارسی (حتی کتب جغرافیایی) از قرن چهارم هجری به بعد، نیز منطقه‌ای به نام مازندران خوانده شده است که آن را بر شام یا یمن یا مصر منطبق می‌کرده‌اند. در بعضی از این متون حتی به جای مازندران، «مازندران مغرب» ذکر شده است، و یا نوشته‌اند مازندران در حدّ مغرب است. و می‌دانیم «مغرب» در اصطلاح جغرافی‌دانان اسلامی به بخشی از شمال افریقا اطلاق می‌گردیده است. به‌جز این کتابها، درمورد مازندران واقع در افریقا اطلاعات جالب توجه دیگری نیز در دو متن آمده است که تاکنون مورد توجه محققان قرار نگرفته است:

در کوش‌نامه که در سال 500 یا 501 ق. به رشتهٔ نظم کشیده شده است سرزمین «بجه» به‌طور اخص و سرزمینهای «بجه» و «نوبی» در جنوب مصر به‌طور اعم « مازندران»، و سیاهان ساکن این دو منطقه «مازندری» و «مازندرانی» خوانده شده‌اند. به‌علاوه در این منظومه در داستان لشکرکشی کیکاووس به

مازندران تصریح گردیده است که آنان از ایران به مصر رفتند و از آنجا عازم مازندران گردیدند.
در داستان اسکندر در شاهنامهٔ فردوسی نیز به دو موضوع مهم اشاره گردیده است: نخست آن که اسکندر در ضمن سفرهای خود از سرزمینهای «تاریکی» می‌گذرد و در شاهنامه محل این سرزمین در «مغرب» در افریقا نشان داده شده است. دیگر آن که اسکندر پس از پیروزی بر حبشیان، با «نرم‌پایان» می‌جنگد و آنان را نیز شکست می‌دهد. چنان که قبلاً اشاره کردیم، رستم نیز در خان پنجم از سرزمین «تاریکی» عبور می‌کند، و نیز چنان که دیدیم در داستان لشکرکشی کیکاووس به مازندران، اسم شهر مقر شاه مازندران «نرم‌پای» بود که موجودات افسانه‌ای، نرم‌پایان (: دوالپایان)، در آن زندگی می‌کردند.
با توجه به آنچه گفته شد، به نظر نگارندهٔ این سطور، «مازندران» در داستان مورد بحث ما در این مقاله در افریقا تصور شده است. این پیشنهاد، مازندران مذکور در اوستا و دینکرت و دیگر متون پیش از اسلام، و لشکرکشی سام به مازندران و کرگساران در شاهنامه را دربر نمی‌گیرد.

یادداشت‌ها:

1. «شاهنامهٔ فردوسی»، چاپ بروخیم، تهران. در این مقاله هرجا به لشکرکشی کیکاووس به مازندران و هفت خان رستم (ج 1/ ص 315 تا 378) اشاره گردیده، فقط به ذکر شمارهٔ بیت بسنده شده است، ولی در موارد دیگر اعداد سه‌گانه‌ای که پس از هر بیت یا مطلبی آمده، به‌ترتیب از راست به چپ مربوط است به شمارهٔ جلد، شمارهٔ صفحه و شمارهٔ بیت در همین چاپ.
2. تئودور نولدکه، «حماسهٔ ملی ایران»، ترجمهٔ بزرگ علوی، مقدمه به قلم سعید نفیسی، صفحات: و، ز. تهران 1327.
3. ایضاً، ص 107.

4. H. L. Rabino, Mazandaran and Astarabad, London,1928, P. I
5.The Shahnama of Firdousi done into English, by: Anhur George Warner and Edmond Warner, London, 1906, P. 27.
6. « ادبیات مزدیسنا، یشتها»، تفسیر و تألیف پورداود، انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایرانلیگ بمبئی، ج 38/1، 192، 519 و ج 75/2، 1 ج، سال 1307؛ «یسنا»، تفسیر و تألیف پورداود، انتشارات انجمن زرتشتیان...، ج 47/1، سال 1312.

7. کتاب فارسی سال دوم دبیرستانها، وزارت فرهنگ، تهران 1319.
8. ذبیح‌الله صفا، «حماسه‌سرایی در ایران»، چاپ دوم، ص 605-603، 610-609، تهران 1332.
9. «مازندران»، فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.
10. «مازندران»، لغت‌نامهٔ دهخدا.

11.Reuben Levy, An Introduction to Persian Literature, New York, & London, P. 71

12. الشاهنامه، ترجمها نثراً: الفتح بن علی البنداری، تصحیح الدکتور عبدالوهاب عزّام، ص 92 مقدمه، تهران 1970 م (چاپ افست).
13. رکن‌الدین همایون‌فرخ، «سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان»، ص 440-438، تهران 1350.
14. « حماسه‌سرایی در ایران»، ص 603. چند محل دیگر نیز در مازندران ایران به عنوان محل غار دیو سپید نشان داده شده است. ازجمله: در راه ساری به استرآباد (: شهمردان بن ابی‌الخیر رازی، «نزهت‌نامهٔ علائی»، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران 1362، ص 343)؛در فیروزکوه و کجور (سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، «مردم و شاهنامه»، تهران 1354، به‌ترتیب ص 86-84، 90-89)
15. صادق کیا، شاهنامه و مازندران، در «سخنرانی‌های نخستین دورهٔ جلسات سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی»، ص 158-152، تهران 1350.
16.جلیل ضیاءپور، مازندران فردوسی کجاست؟ در: «شاهنامه شناسی (مجموعهٔ گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث دربارهٔ شاهنامه)»، ص 366-356، تهران 1357.

17. جلال خالقی مطلق، نقد کتاب: داود منشی‌زاده، Topographisch Historische studien Zurn Iranischen Nationlpos, Wiesbaden 1975(مطالعات موضع‌نگاری تاریخی دربارهٔ حماسهٔ ملی ایران)، «مجلهٔ آینده»، ش 4-6، ص 353، تهران 1358

18. یاقوت حموی، «معجم‌البلدان»، تهران 1965 م. در ذیل «طبرستان»: «و طبرستان فی‌البلاد المعروفهٔ بمازنذران و لا ادری متی سمیت بمازّندران فانّه اسم لم نجده فی‌الکتب القدیمهٔ و انّما یُسح من افواه اهل تلک البلاد ولا شکّ انّها واحد.» ج 502/3. در ذیل « مازّندران»: «اسم لولایهٔ طبرستان و قد تقدّم ذکرها و ما اظنّ هذا الاّ اسماً مُحدثاً لها فانّی لم أزهُ مذکوراً فی کتب الاوایل.» ج 392/4.

19. بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، «تاریخ طبرستان»،تصحیح عباس اقبال، ص 16، تهران 1320.

20. لسترنج، «جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی»، ترجمهٔ محمود عرفان، ص 394، تهران 1337. لسترنج می‌نویسد ظاهراً از قرن هفتم به بعد مازندران به جای طبرستان به‌کار رفته و گاه نیز عمومیتی پیدا کرده و بر ایالت گرگان نیز اطلاق گردیده است. او همچنین می‌نویسد: «اسم طبرستان بر تمام نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی اطلاق می‌شد، کلمهٔ مازندران بر منطقهٔ اراضی پست ساحلی که از دلتای سفیدرود تا جنوب خاوری بحر خزر امتداد دارد اطلاق می‌گردید. سپس این کلمه، یعنی مازندران بر تمام نواحی کوهستانی و ساحلی اطلاق گردید...»

21. مجتبی مینوی، «فردوسی و شعر او»، ص 238، تهران 1346؛ وی در جای دیگر نیز نوشته است نزهت‌نامهٔ علائی تألیف شهمرادان بن ابی‌الخیر رازی از نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری «قدیم‌ترین کتابی است که مازندران مذکور در شاهنامهٔ فردوسی را صریحاً همین مازندران ما یعنی طبرستان قدما دانسته است.» (مجلهٔ سیمرغ 2، ص 10) به نقل از زیرنویس شمارهٔ 2 مقالهٔ جلال خالقی مطلق. رک: زیرنویس 7، مقالهٔ حاضر.

22. صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، چاپ دوم، ص 26، تهران 2537 شاهنشاهی.
23.دیوان منوچهری، تصحیح محمد دبیرسیاقی، ص 66، چاپ چهارم، تهران 1356.
24. در ذیل پادشاهی منوچهر:

منوچهر برخاست از تخت عاج
ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج
بر خویش بر تخت بنشناختش
چنانچون سزا بود بنواختش
پس از کرگساران و جنگاوران
وز آن نرّه دیوان مازندران
بپرسید بسیار و تیمار خورد
سپهبد همه یک به یک یاد کرد

1/78-186/43-1040

سوی کرگساران و مازندران
همی راند خواهم سپاهی گران
1/146/309

ز مازندران هدیه این ساختی
هم از کرگساران بدین تاختی
1/192/1143

همه کرگساری و مازندران
به تو راست کردم به گرز گران
1/196/1216
در آن شهر سگسار و مازندران
بفرمود آذین کران تا کران
1/225/1726

در ذیل پادشاهی نوذر، در نامه فرستادن نوذر به سام:
بترسید بیدادگر شهریار
فرستاد نامه به سام سوار
به سگسار و مازندران بود سام
نخست از جهان‌آفرین برد نام
1/244/12-11

25. در ذیل داستان سهراب:
گهی رزم دیوان مازندران
گهی جنگ با شاه هاماوران
2/470/593

در پادشاهی گشتاسب:
اگر من نرفتی به مازندران
به گردن برآورده گرز گران
6/1672/3122

26. در داستان رستم با خاقان چین:
همان است رستم که مازندران
تبه کرد و بستد به گرز گران
4/1034/1253

27. در داستان سیاوش: نیزهٔ کیکاووس در دست سیاوش است:
سیاوش یکی نیزهٔ شاهوار
کجا داشتی از پدر یادگار
که در جنگ مازندران داشتی
به نخجیر بر شیر بگذاشتی...
3/633/62-1961

در داستان رستم با خاقان چین، رستم می‌گوید:
که فردا من آن گرز سام سوار
که کردم به مازندران کارزار...
4/686/437

28. در پادشاهی کیخسرو:
بدان رنج و تیمار ببرید راه
به مازندران شد به نزدیک شاه
5/1482/2886

29. در پادشاهی گشتاسب:
برفتم بتنها به مازندران
شب تار و فرسنگهای گران
1/1669/3060

در پادشاهی کیخسرو:
چو کاووس کی شد به مازندران
رهی دور و فرسنگهای گران
5/1482/2886

در داستان رستم با خاقان چین:
رسیدم به دیوان مازندران
شب تیره و گرزهای گران
4/1006/771

همان رستم است این که مازندران
شب تیره بستد به گرز گران
4/1038/1342

30. .در داستان سهراب:
گهی رزم دیوان مازندران
گهی جنگ با شاه هاماوران
2/470/593

در داستان رستم با خاقان چین:
رسیدم به دیوان مازندران
شب تیره و گرزهای گران
4/1006/771

31. محمد قزوینی، «بیست مقاله»، چاپ دوم، ج 2/50-49، تهران 1332.
32. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی، «زین‌الاخبار»، تصحیح عبدالحی حبیبی، ص 9، 10 تهران 1347.
33. «مجمل‌التواریخ والقصص»، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، ص 42-41، تهران 1318.
34. ایضاً، ص 187.
35. .ایضاً، ص 46-45.
37. ملکشاه حسین سیستانی، «احیاءالملوک»، تصحیح منوچهر ستوده، ص 27، تهران 1344. (به نقل از مقالهٔ «شاهنامه و مازندران»، رک: زیرنویس شمارهٔ 15). توضیح آن که مصراع «تو مازندران شام را دان و بس» مورد استناد مؤلف احیاءالملوک در شاهنامهٔ فردوسی نیست.
38 . مجتبی مینوی، «فردوسی و شعر او»، ص 238، تهران 1346.
39. نامی است که جغرافی‌دانان مسلمان به شمال افریقا داده‌اند و بعضی آن را شامل اسپانیا نیز دانسته‌اند. برای حدود «مغرب» و «افریقیه» رک:
G. Yves, “Maghrib”, Encyclopedia of Islam, M. Talbi; “Ifrikiya”, Encyclopedia of Islam
40. کوش‌نامه، نسخهٔ خطی منحصر به فرد، محفوظ در بخش شرقی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به شمارهٔ Or. 2780 . این نسخه به تصحیح نگارندهٔ این مقاله در آینده به طبع خواهد رسید.

41. ابواسحق ابراهیم اصطخری، «مسالک و ممالک»، ترجمهٔ فارسی از قرن 5 یا 6 هجری، ص 6، 12، 37، 39، تهران 1340.
42. یاقوت، «معجم‌البلدان»، ج 830-831/4 ذیل کلمهٔ «تویّه».
43. «حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب»، تصحیح منوچهر ستوده، ص 174-175، 177-178، 195، 198، 197، تهران 1340.
44. ابوالحسن علی بن حسن مسعودی، «مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر»، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج 342/1-341، 368، 380-381، تهران 1344.
45. ابوالفداء، «تقویم‌البلدان»، ترجمهٔ عبدالحمید آیتی.
46. محمد بن نجیب بکران، «جهان‌نامه»، تصحیح محمد امین ریاحی، ص 13، 61، 65، 93، تهران 1342.
47. « تقویم‌البلدان»، ص 163-164 (نقل به اختصار).
48. «مسالک و ممالک»، به ترتیب ص 37 و 12.
49. رک: زیرنویس 46.